

نگاه احمد شاملو در باره شعبده بازیهای رژیم و نمایش دوم خرداد

در انتهای اندوه دریاچه روشن گشوده است

(۱)

«من خویشاوند نزدیک هر انسانی هستم که خنجرى در آستین پنهان نمى کند نه ابرو به هم مى کشد نه لبخندش ترفند تجاوز به حق و نان و سايبان ديگران است. نه ايرانى را به ايرانى ترجيح ميدهم نه ايرانى را به ايرانى. من يك لر بلوچ كرد فارسى، يك فارسى زبان ترك. يك افريقايى اروپايى استراليايى آمريكايى آسيابى ام، يك سياه پوست زردپوست سرخ پوست سفيدم كه نه تنها با خودم و ديگران كمترين مشكلى ندارم، بلكه بدون حضور ديگران وحشت مرگ را زير پوستم احساس ميكنم. من انساني هستم در جمع انسانهاى ديگر بر سياره ي مقدس زمين، كه بدون ديگران معنای ندارم.»

آثار احمد شاملو تبیینی است از دو وضعیت: وضعیت جاری و حاکم بر زندگی انسان و نیز مناسباتی که بر پایه نیاز واقعی انسان بنا خواهد شد.

در روند جاری هر چند بیل و کلنگ انسان تبدیل به کامپیوتر شده، اما در این روند خود انسان نطفه و درمانده تر شده است. چرا که رابطه انسان با انسان بر پایه ی استثمار و دلال منشی بنا نهاده شده و تا امروز همین رابطه تعیین کننده ی نوع مناسبات جوامع بشری بوده و به این جهت انسان روند انحطاطی پیموده است. به بیان دیگر از آن هنگام که تنظیم رابطه انسان با انسان بر معیار سود صورت گرفت، تاریخ بشری در بستر تباهی جاری شد. از آن نقطه تا کنون و تا هنگامی که روند کنونی تاریخ بشری تغییری نکند و تاریخ جوامع انسانی در بستر نیازهای واقعی انسان و نفعی مناسبات طبقاتی صورت بندی خود را نیابد، تا آن هنگام نسلهای انسانی تلف شدگان نظام طبقاتی هستند.

وقتی از شاملو پرسیده می شود جهان امروز را چگونه می بیند، میگوید: «جهان امروز همانی است که در ماقبل تاریخ بوده، فقط بشر گرفتار طی کردن یک روند شده، می گویم گرفتار چون این روند روند دلچسبی نبوده، همان حلقه هایی که مارکس به درستی عنوان کرده بشر پشت سر گذاشته و امروز بیش از هر زمان دیگر خسته تر، مستأصل تر، ناامیدتر همراه با اعمال شاقه محکوم به زندگی است. آن انقلاب رهابخش جهانی که صد سالی دلخوشکنک اکثر ماها بود در آخرین لحظه مثل حباب ترکید و ره به دهی نبرد. از ابتدا هم معلوم بود که ره به دهی نمی برد فقط توانست خشونت را جانشین خشونت دیگر کند.....» و در جواب این سؤال که از دردهای آدمهای این سوی جهان بگوئید و امیدهایش به آینده می گوید: «دردها دردهای مزمن قرنهاست. لاجرم امیدها ریخت خنده آوری پیدا کرده است. تصور کنید امید فسیل شده چه جور چیزی می تواند باشد.....»

چرا امید تکیه گاهی استوار می جست / و هر حصار این شهر خشتی پوسیده بود....

«زمان سلطان محمود می کشتند که شیعه است، زمان شاه سلیمان می کشتند که سنی است، زمان ناصرالدین شاه می کشتند که بابی است، زمان محمدعلی شاه می کشتند که مشروطه طلب است، زمان رضاخان می کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است، زمان کره اش می کشتند که خرابکار است، امروز تو دهنش می زنند که منافق است و فردا وارونه بر خورش می نشانند و شمع آجینش می کنند که لامذهب است. اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چیزی عوض نمی شود: تو آلمان هیتلری میکشند که طرفدار یهودیهاست، حالا تو اسرائیل می کشند که طرفدار فلسطینی هاست، عربها می کشند که جاسوس صهیونیست هاست، صهیو نیستها می کشند که فاشیست است، فاشیست ها می کشند که کمونیست است، کمونیستها می کشند که آرناشیست است.»

روسها می کشند که پدر سوخته از چین طرفداری می کند، چینی ها می کشند که حرامزاده سنگ روسیه را به سینه می زند، و می کشند و می کشند و می کشند..... و چه قصاصخانه ایست این دنیای بشریت!

....و باید بگویم که متاسفانه درست در چنین شرایطی است که روشنفکر می باید به پا خیزد و حضور خود را اعلام کند و ناگزیر در چنین شرایطی، روشنفکری که بخواهد به رسالت وجدانی خود عمل کند باید ابتدا پیه شهادت را بتن خود بمالد....»

شاملو وقتی از وضعیت موجود صحبت می کند، روندی که انسان بدان گرفتار شده، قد و قوارهای که در آن گیر کرده و تبدیل شده به برد سرمایه و زاده می شود تا سود سرمایه افزون شود، به شدت تلخ و تنهاست. آثارش درد و رنج را برمی تابانند.

کوچ غریب را بیاد آر/ از غربتی به غربت دیگر

.....

در پدر تر از باد زیستم/ در سرزمینی که گیاهی در آن نمی روید.

.....

آدمها و بویناکی/ دنیایشان/ یک سر/ دوزخی است در کتابی/ که من آن را/ لغت به لغت/ از بر کرده ام

.....

دور دست امیدی نمی آموخت./ دانستم که بشارتی نیست:/ این بیکرانه/ زندانی چندان عظیم بود/ که روح/ از شرم ناتوانی/ در اشک/ پنهان می شد.

.....

بگذار بر زمین خود بایستم/ بر خاکی از براده ی الماس و رعشه ی درد./ بگذار سرزمینم را در زیر پای خودم احساس کنم و صدای رویش خود را بشنوم:/ رُپ رُپه ی طبل های خون را/ در چیتگر / و نعره ی ببر های عاشق را در دیلمان.

.....

که ایم و کجاییم و چه می گوئیم و در چکاریم؟/ پاسخی کو؟/ به انتظار پاسخی/ عصب می کشیم/ و به لطمه ی پژواکی/ کوه وار/ در هم می شکنیم.

هنگام فیلمبرداری فیلم شاملو شاعر آزادی، ناصر تقوایی می پرسد: فکر میکنید چه چیزی باعث شده نسل ما و بعد ما به شدت تحت تأثیر تو و آثار تو باشند! غمی بر چهره شاملو می نشیند و به تلخی می گوید: «متأسفم، متأسفم که جامعه با این چیزها وقت خودش را تلف می کند، هم وقت خودش را هم وقت مرا بجای اینکه زندگی کند گرفتار یک سری مسائل فرعی شده که البته چاره ای فعلاً هم ندارد...» از کارکرد آثار هنری و فرهنگی در جامعه می پرسم، می گوید: «سالهاست که هند و پاکستان بر سر یک مسجد به سوی یکدیگر تیر و تفنگ می اندازند. در ترکیه تظاهرات میکنند که روسری داشته باشند، در ایران شلاق می خورند که حجاب را رعایت نکرده اند. حرفهای آخوندی را که ما اینجا بالا میآوریم در الجزایر این گونه مزخرفات راعده ای بصورت نوار ویدئویی مخفیانه دست به دست میکنند... این سیستمها همدیگر را باز تولید می کنند. شاه خمینی را تولید می کند خمینی شاه را. چیزهایی را که جامعه داشت سال ۵۷ از آن عبور میکرد، با واپسگرایی این حکومت جامعه دوباره بسوی آن غلتید. حالا بر فرض هم سیستم حکومتی شبیه نظام گذشته جایگزین این حکومت شود چند سال بعد شاید دوباره بنیادگرایی در جامعه را پیدا کند. البته طبیعی است که اشکال آن تغییر می کند ولی کثافتش دست نمی خورد. این حد و اندازه ای است که در آن گیر کرده ایم. در چار چوب این مترها آثار فرهنگی و هنری ره به جایی نمی برد مگر اینکه اثری دگرگونی و تغییر بنیادی جامعه را دنبال کند و معمولاً چنین اثری امکان پخش و نشر ندارد.»

به فضای جاری و حاکم بر عرصه روشنفکری و هنری که می رسد و اینکه مقوله روشنفکری و هنری در شکل بندی رسمی و جاری اش نه تنها بار مسئولیتی را در تغییر وضع موجود به دوش نمی کشد بلکه بیشتر وسیله ای شده در دست عده ای تا به مردم تهیدست بفروشند، عنوان میکند: «در دنیایی که اداره و هدایتش به دست اوباش و دیوانگان افتاده، هنر چیزی است در حد تنقلات و از آن امید نجات بخشیدن را نمی توان داشت. هر چند آرمان هنر چیزی جز نجات جهان از طریق تغییر بنیادین آن نیست.»

(۲)

هر چند شرایط حاکم فرصت زندگی را از جامعه انسانی دزدیده و انسان بجای زندگی و رابطه اش با طبیعت و هستی، در روابط دلالی به تباهی کشیده می شود، با این وجود شاملو روند جاری را یک ترم موقت می داند. حال ممکن است این ترم چند قرن دیگر طول بکشد، زمان ندارد. آنچه مشخص است روند کنونی نمی تواند ماندگاری داشته باشد چون اصلاتی ندارد، همه این رنج و جنایت خود گویای این است که روند جاری بر اساس نیاز واقعی انسان حرکت نمی کند و به انسان جواب نداده است. با اینکه اکنون حاکمیت از آن سرمایه است، اما خواسته های واقعی انسان جایی دارد زمزمه می شود، و آینده از آن زمین زمزمه است. اصالت از آن نیاز واقعی انسان است که بر پایه عشق انسان به انسان استوار است و جهان تنها از طریق عشق انسان به انسان است که نجات پیدا می کند.

زنان و مردان سوزان/هنوز دردناکترین ترانه هاشان را نخوانده اند...

شاملو در بستر خواسته ها و نیازهای واقعی انسان به ضرورت مبارزه برای تغییر وضعیت موجود می رسد و انسان در بستر مبارزه برای رهایی انسان از قید و بند خرافات و مناسبات طبقاتی معنا و هویت پیدا می کند.

اگر نصف قلبم در اینجاست، دکتر/ نصف دیگر در یونان/ هر روز تیر باران می شود./ نصف دیگرش نزد یک رود زرد است/ در چین....

.....

مبارزانی هستند به رنگ خون اسپانیا/ مبارزانی هستند به رنگ فجر یونان/ نان، خون، آسمان، و دستیابی به آرزو/ برای جمله ی آنها که از بدی متفرند.

.....

بهتان مگوی / که آفتاب را با ظلمت نبردی در میان نیست./ آفتاب از حضور ظلمت دلتنگ نیست / با ظلمت در جنگ نیست./ ظلمت را به نبرد آهنگ نیست،/ چندان که آفتاب تیغ برکشد/ او را مجال درنگ نیست./ همین بس که یاریش مدهی/ سواری اش مدهی.

.....

رضاخان! / شرف یک پادشاه بی همه چیز است./ و آنکس که برای یک قبا بر تن و سه قبا در صندوق/ و آنکس که برای یک لقمه در دهان و سه نان در کف/ و آنکس که برای یک یک خانه در شهر و سه خانه در ده؟ با قبا و نان و خانه یک تاریخ چنان کند که تو کردی،/ رضاخان/ نامش نیست انسان/ نه نامش نیست انسان، انسان نیست/ من نمی دالم چیست/ به جز یک سلطان!

.....

شاملو در بیمارستان ایران مهر بستری بود، به او گفتم به خانه که آمدی شعر « آخر بازی» را بخوان برای ضبط در فیلم. گفت این شعر در وصف خمینی است:
تورا چه سود/ فخر به فلک برفروختن/ هنگامی که/ هر غبار راه / لعنت شده نفرینت می کند؟/ تو را چه سود از باغ و درخت/ که با یاس ها / با داس سخن گفته ای./ آنجا که قدم بر نهاده باشی/ گیاه از رستن تن می زند/ چرا که تو/ تقوای / خاک و آب را / هرگز باور نداشتی./ فغان! که سرگذشت ما/ سرود بی اعتقاد / سربازان تو بود / که از فتح قلعه ی / روسپیان/ باز می آمدند./ باش تا نفرین / دوزخ از تو چه بسازد،/ که مادران سیاه پوش/ داغداران / زیباترین فرزندان / آفتاب و باد / هنوز از سجاده ها/ سر بر نگرفته اند!

.....

من هم دست توده ام تا آن دم که توطئه می کند گسستن زنجیر را / تا آن دم که زیر لب می خندد/ دلش غنچ می زند/ و به ریش جادوگر آب دهان پرتاب میکند.

به این نقطه که میرسد، جایی که انسان به خاطر انسان درد میکشد، جایی که از عشقهای راستین صحبت می کند کلمات در او بیقرارند، کلمات در او انتظار می کشند، و انسان را چنان زیبا تصویر می کند که چون قویی مغرور در زلالی خویش می نگرد. از همین رو برای مسعود احمد زاده ها ، حنیف نژادها، بیژن جزنی ها، سعید سلطانیپور ها... زیباترین سرودها را می خواند زیرا که مردگان این سال عاشق ترین زنده گان بودند.

... نه به هیأت گیاهی نه به هیأت پروانه نی نه به هیأت سنگی نه به هیأت برکه ای/ من به هیأت « ما » زاده شدم/ به هیأت پر شکوه / انسان / تا در بهار / گیاه به تماشای / رنگین کمان / پروانه بنشینم/ غرور / کوه را دریابم و

هبت دریا را بشنوم/ تا شریطه ی خود را بشناسم و جهان را به قدر همت و فرصت خویش / معنا دهم/ که کارستانی از این دست/ از توان درخت و پرند و صخره و آبشار/ بیرون است.

شاملو وقتی از وضعیتی صحبت می کند که انسان برای رهایی انسان می جنگد؛ دیگر موجودیت انسانی خود را تنها نمی بیند، جایگاه و هویت تاریخی خود را می یابد و خود را همسو می بیند با تمامی انسانهایی که در طول تاریخ برای انسان مبارزه کرده اند. از او می پرسیم از چه کسانی تأثیر گرفته اید می گوید: «اینها همسایه دیروز و پریروز نیستند. غالباً همسایه قرنها قرن اند. یکی در قرن ۱۸ بوده یکی قرار است در قرن ۲۱ بیاید و نمی شود اینها را بصورت تک چهره جدا از هم دید. مجموعه اینها ست که دریافتی به ما می دهد از انسانیت و میشود الگوی حیاتی ما.» چرا که مبارزه برای رهایی انسان بیش از هر چیز انسان خودش را نجات می دهد. اگر انسان نخواهد خودش را نجات بدهد یا به ابزار جنایت تبدیل می شود یا سرمایه را بندگی می کند، چون انسان فقط در یک روابط انسانی انرژی برای زندگی کردن و عشق ورزیدن آزاد میشود و توان آن را می باید تا با ممنوع خود رابطه انسانی برقرار کند. تا زمانی که جوامع بشری فاقد چنین رابطه ای است و سود و پول معیار رابطه ها تعیین می کند، راهی جز مبارزه برای تغییر این وضعیت نمی ماند و مبارزه اساس انسان بودن انسان می شود، انسان در بستر مبارزه برای خواسته های انسانی هویت و معنا می یابد. از این روست که شاملو نمی تواند از عشق حرف بزند اما با نظامهایی که عشق را به تخریب میکشد کاری نداشته باشد. شاملو نمی تواند از آزادی صحبت کند اما در مقابل کسانی که آزادی را به بند کشیده اند ایستادگی نکند. شاملو قبل از آنکه از عشق حرف بزند با عواملی که عشق را به تخریب می کشد به مبارزه بر می خیزد. شعر های عاشقانه او بیش از آنکه رنگ و بوی رمانتیک داشته باشند، پس آن قوی ترین حس اجتماعی و اعتراض نهفته است. چرا که می داند عشق او و آیدا زمانی کامل می شود که این عشق تعمیم پیدا کند به عشق به همه انسانها و شاملو به عشق عمومی می رسد. آثار شاملو در مناسبات اجتماعی ریشه دارد. سراینده خواسته ها و آزادی انسان و اعتراضی است به دردی که بر انسان می رود و روسواگر مناسباتی که این درد را تداوم می بخشد.

خش خش بی خاوشین برگ از نسیم/ در زمینه و / وری بی واو و رای غوکی بی جفت / از برکه ی همسایه - / چه شبی چه شبی! / شرمساری را به آفتاب پرده در واگذار/ که هنوز از ظلمات خجلت پوش / نفسی باقی است. / دیو عربده در خواب است/ حالی سکوت را بنگر. / آه / چه زلالی! / چه فرصتی! / چه شبی!

وقتی نسیم وزیدن می گیرد، برگهای درخت به هم می خورد، صدای خش خش بلند میشود. خ و ش را از خش خش حذف کنید هیچ صدایی نمی ماند. سکون و خفقان مطلق. در چنین زمینه ای فقط یک غوک است که ور می زند - می دانیم در فرهنگ مردم غوک بار نحس را با خود دارد. از برکه ی هم سایه و چه وری، وری بی واو و رای به این میماند که به کسی بگویی حرفش اصلاً حرف نیست. این غوک همان تک صدایی استبداد است. یادآور جامعه ای است که فقط صدای حاکمان در آن پخش و شنیده می شود. و شاملو سریع می گوید: چه شبی چه شبی! می دانیم شب از لحاظ کیفی آستن حوادث و زایش است. هر چند در این زمینه فقط صدای حاکمان پخش می شود و هنوز از ظلمات خجلت پوش نفسی باقی است اما شرمساری را به آفتاب پرده در واگذار، این وضعیت را به انقلاب حواله میکند.

دیو عربده در خواب است. / ...

فرستی دست داده است. چشمه یا برکه ای به زلالی برسد، ته آن هر چیز ناخالص مشخص و به خوبی دیده می شود. تفکر آخوندی که در طی سالهای دراز در پشت سنت و فرهنگ و اخلاقیات خودش را پوشانده بود و حجم کثافت و تباهی آن بخوبی برای همگان پیدا نبود، با کسب قدرت سیاسی در حاکمیت، اکنون ماهیت تباهی زای آن بدرستی نمایان شده است.

(۳)

تازه ماجرای دوم خرداد راه افتاده بود با هیاهوی کر کننده. بسیاری از کارشناسان اجتماعی، پاسداران سیاسی، استادان، روشنفکران، هنرمندان ... صف کشیده بودند تا خود را با بند تنبان خاتمی دار بزنند. چند هفته ای بیشتر از این ماجرا نمی گذشت، به شاملو گفتم فکر می کنید کتابهایتان در این شرایط چاپ بشوند، گفت: « هزار سال سیاه هم نمی خواهم چاپ بشوند. تا اینها زنده اند. برایم فرق نمی کند چه چیزی چاپ بشود یا نشود. به آزادی چقدر توهین میشود که آن را به جانوران نسبت می دهند و میخواهند در بساط این شارلاتان ها جایش بدهند. آزادی برای این حکومت همانقدر کشنده است که سمهای خطرناک برای بدن انسان. این حکومت مانند ماشینی است که از کار افتاده و هیچ چیز این ماشین بهم نمی خورد. این است که هر شگردی هم بکار ببرند نمی توانند این ماشین جنایت را به حرکت وادارند فقط با این شگردها می خواهند مدتی جامعه را سرگرم کرده و انقلاب دیگری را به تعویق اندازد.» گفتم اما گروهی از روشنفکران و هنرمندان پشت این قضیه قرا گرفتند و هوراکش این ماجرا شده اند. گفت: « این چیز عجیبی نیست. روشنفکران برای اولین بار نیست که پشت حکومتها پنهان می شوند و سر از آخور حکومت در می آورند. چیزی که عجیب است در اینجا همیشه مردم عادی از روشنفکرانمندش جلوتر بوده اند. جامعه سالهاست که از این دستگاه متنفر است. این تحلیل های کارشناسان و روشنفکران است که سعی می کنند به این جانوران هویت دیگری بدهند، اگر روحانیت را در طول تاریخش ببینید، انواع و اقسام کثافتها در دستگاهش یافت می شود، فقط دموکراسی و افتخارات دموکراتیک را کم داشته که آنها روشنفکران و کارشناسان اجتماعی دو دستی دارند میگذارند توی کاسه اش.»

روزنامه جامعه تازه شروع بکار کرده بود و بعنوان اولین روزنامه ی به اصطلاح جامعه مدنی توسط بسیاری مورد استقبال واقع شده بود. این روزنامه خیلی تلاش کرد که بتواند با شاملو مصاحبه کند و شاملو نپذیرفت با روزنامه جامعه مصاحبه کند. گفت: « آخرین باری که با من تماس گرفتند، به آنها گفتم با شما مصاحبه کنم چه بگویم، بگویم که شما پیشرف تر از روزنامه کیهان هستید. چون لاقل آن یکی فرییم نمی دهد و موضعش را پنهان نمیکنند...» زمانی که برنامه هویت از تلویزیون جمهوری اسلامی پخش می شد، دو بخش از برنامه به فحاشی و دروغپردازی درباره شاملو پرداخته بود. رادیو بی بی سی - بخش فارسی - با شاملو تماس گرفته بود تا راجع به این برنامه مصاحبه کند. شاملو قبول نکرده بود با این رادیو مصاحبه کند. گفتم چرا با رادیو بی بی سی مصاحبه نکردید؟ گفت: « این رادیو خودش هم چیزی است شبیه به برنامه هویت که امثال آیت الله بهبود پهلوی [مسعود بهنود] مشتریهای ثابت آن هستند. بروم با این رادیو در باره چه چیز صحبت کنم. تازه یکی به آدم فحش می دهد و می گوید مادر قحبه، حالا آدم برود ثابت کند مادرش قحبه نبوده؟»

شاملو با اینکه در سالهای اخیر با بیماری میگردن، کمر درد، پا درد پنجه در پنجه بود و وقتی حالش را جویا می شدی مگفت: « افتضاح تر از این نمی شود»، با اینحال هیچگاه هوشیاری ذهنی خود را نسبت به شرایط و کم و کیف آن از دست نداد. می گفت: « رژیم هر سناریویی که می نویسد عدهای که ادعاشان هم زیاد است و افاده ها طبق طبق، بازیگر سناریو های رژیم می شوند. به قول کافکا: / اینها این واقعیت را درک نمی کنند که جهان وقتی تغییر شکل می

دهد که چیزی در آن بمیرد و چیز دیگر زاده شود. چیزی از پا در آید و چیز دیگری قد علم کند. البته برای این جماعت فقط این نیست که این واقعیت را درک نکنند بلکه نفعشان در این است که موضوع را نادیده بگیرند.» چندی بعد از دوم خرداد، خبرنگار روزنامه لیبراسیون فرانسه، به انگیزه مصاحبه با شاملو به تهران آمده بود. فردای آن گفت و گو به دیدن شاملو رفت. اواسط مصاحبه خبرنگار لیبراسیون می گوید نمی تواند این مصاحبه را چاپ کند، برایش گرفتاری درست می شود. شاملو می گوید، من اینجا زندگی می کنم آن وقت برای شما گرفتاری درست می شود؟ خبرنگار می گوید چند سال پیش مطلبی علیه جمهوری اسلامی در لیبراسیون نوشته و تا چند سال بعد نتوانسته ویزای ایران را بگیرد و چون یک خبرنگار است باید بتواند رفت و آمد داشته باشد. بدین گونه گفت و گو به اتمام می رسد. شاملو گفت: « البته این بیشتر بهانه بود. او از طرف آن روزنامه آمده بود تا از من نیز راجع به این نمایش مسخره (نمایش دوم خرداد) تاییدیه بگیرد ولی روند مصاحبه به گونه ای شد که دید حرفهای من بکار روزنامه اشان نمی آید، پس بهتر دید بساطش را جای دیگر پهن کند.»

دردوره رفسنجانی نیز حکومت با ایجاد رابطه با روشنفکران و نویسندگان و تطمیع آنها روی آورد، شاملو نویسندگان را از نزدیکی با آدمکشان بر حذر داشت و عنوان کرد: بوی گند این لقمه هم اکنون به مشام می رسد: « شعر دولتی یا رسمی... من اصلاً نه مشتری اش هستم و نه آن را می خوانم. شعری که در روزنامه ها و بلندگو های رژیم ها چاپ شود برای من اصلاً شعر نیست. بنده هنر بدون تعهد را دو پول ارزش نمی گذارم. هنرمند همیشه بر قدرت است نه با قدرت، حالا اگر یکی می خواهد برود با قدرت باشد، بگذار برود خودش را با بند تنبان فلان رئیس جمهور دار بزند. اصلاً برایم مهم نیست نه زنده بودنش برایم مهم است نه مردنش. گفتند شهریار مرد گفتم اصلاً ببخودی به دنیا آمده بود. یک آقایی که دست قصیده ساختنش خیلی عالی است و ظرافتی در کارهایش است، وقتی مسئولیت سرش نمی شود، خطرناکتر است.» « هنر که می تواند چیز مفیدی را زیباتر عرضه کند و به آن قدرت نفاذ بیشتری بدهد باید از خنثی بودن شرم کند ... فضیلت هنرمند است که در این جهان بیمار به دنبال درمان باشد نه تسکین، به دنبال تفهیم باشد نه تزئین، طبیعت غمخوار باشد نه دلگداز بیچار.»

از اینکه اثر نمی تواند از مآثر جدا باشد و اگر آثار فرهنگی و هنری و اساساً اندیشه ای، بهای آن توسط مآثر در عمل پر داخت نشود، در حد نظرات بی خاصیت باقی می ماند و ره به دهی نمی برد، از کافکا گفت که وقتی گوستاو یاتوش خبر دستگیری مهاتما گاندی را به کافکا می دهد، کافکا می گوید: « حالا دیگر روشن است حزب مهاتما گاندی پیروز خواهد شد. زندانی کردن گاندی، حزب او را به تحرک بیشتر و او خواهد داشت. بدون شهید هر نهضتی به سطح بی قدر انجمنهای عادی تنزل خواهد کرد. بدون پرداخت بها، سیلابی که به حرکت در آمده و جان گرفته است به مردابی تبدیل می شود که همه آرمانها را می گنداند. موجودیت هر فکری و اصولاً موجودیت هر آنچه در زندگی ارزشی و رای فرد را دارد، به از خود گذشتگی فرد نیاز دارد.»

با شکست جنبش مردم و کودتای ننگین ۲۸ مرداد و شکست انقلاب ۵۷ و به یغما بردن و به لمپنیسم کشاندن آن توسط خمینی، شاملو در برابر سرخوردگی ها و روحیه تسلیم طلبی میگوید: « سالها اختناق و وهن و تحقیر بر ما گذشت. جسم و جان ما طی این سالهای سیاه فرسود اما اعتقاد ما به ارزشهای والای انسان نگذاشت که از پا درآییم. پیر شدیم و در هم شکستیم اما زانو نزدیم و سر تسلیم فرود نیاوردیم. تاریک ترین لحظات شوربختی و نومیدی را از سر گذرانیدیم اما به ابلیس آری نگفتیم، چرا که ما برای خود چیزی نمی خواستیم. به دوباره دیدن آفتاب نیز امید می نداشتیم. آفتاب ما از درون به جانمان می تابید. گرم این غرور بودیم که اگر در تنهایی و یأس می میریم، باری، بار

امانت که نزد ماست و نمی باید بر خاک راه افکنده شود را به خاک نمی اندازیم. دیروز چنین بود و امروز نیز لامحاله چنین خواهد بود.» «نه جهان به آخر رسیده است و نه قرار است که سلطنت جابرانه ابلیس برای ابد بر پهنه زمین مستقر بماند.»

حال در این سو، فضای جاری بر عرصه ادبی و هنری را می بینیم که چگونه طیف روشنفکری و هنری به بارگاه دارلخلافه تهران سر فرود آورده اند. یا به کشف و شگردهای تکنیکی و مضامین انتزاعی و بی ربط با دنیای پیرامون سرگرم هستند یا نقش پا اندازان مباحث تئوریسینهای رژیم و نظام سرمایه را به عهده گرفته اند. بعد از مرگ شاملو به ویژه در خارج از کشور دیدیم که چگونه یک مشت رجاله های سیاسی و فر هنگی و آدمهای بی مقدار به صف شدند تا از اعتبار شاملو برای آلوده دامنی و بی اعتباری خود وام بگیرند و پاسداران سیاسی رژیم از جنس فرخ نگهدار گرفته تا دلان ادبی و سیاسی و یک مشت روشنفکران و نویسندگان خانن، روضه خوانی و تملق گویی برای شاملو به راه انداختند و چنان حرمت شکنی کردند که خواستند از شاملو نیز به نفع دوم خردادبها بهره بگیرند. یکی در نامه اش به جاریان با افتخار می نویسد سر سفره عید در منزل برادرش عکس شاملو را در کنار عکس جاریان - از پایه گذاران اداره آدمکشی رژیم - گذاشته است.

هر چند رد پای شاملو در مبارزه و اعتراض به وضع موجود و اشتیاق سوزان او به آزادی، آنقدر روشن و استوار است که این رجاله ها نمی توانند گردی بر آن بنشانند. شاملو هیچ گاه برادری از آن دست نداشته که به طاعون بگوید: «آری» که دسته ی شلاق دژخیم تان را می تراشید/ از استخوان برادر تان/ و رشته ی تازیانه جلا دتان را می بافید/ از گیسوان خواهر تان...

(۴)

هاله ای تقدس دور فرد یا جریانی ننیدن و از بستر نقد کنار گذاشتن، حاصلی جز تحکیم بیشتر دستگاه تحمیق و حماقت ندارد، و این خود توهین و تحقیر شعور انسانیست. به گفته خود شاملو: «انسان به برگزیدهگان بشریت احترام میگذارد و از مشعل اندیشه های آنان روشنایی میگیرد، اما درست از آن لحظه که از برگزیدهگان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می کند نه فقط به آن فرد برگزیده توهین روا می دارد بلکه علیرغم نیت آن فرد برگزیده، بر خلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی بیرون کشد بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاهت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون می شود. زیرا شخصیت پرستی لامحاله تعصب خشک مغزانه و قضاوت دگماتیک را به دنبال می کشد، و این متاسفانه بیماری خوف انگیزی است که فرد مبتلا به آن با دست خود تیشه به ریشه ی خود می زند.»

شاملو از آن دست از افرادی بود که ساختار مشخص فکری داشت. جایگاه اش را در هستی یافته بود و می دانست در کجای این جهان ایستاده است. از این رو توان تشخیص و تحلیل رویدادها و حوادث اجتماعی و تاریخی را داشت. زمانی که به اصطلاح گورباچف در شوروی شروع شده بود، بخش بزرگی از جریانات روشنفکری در سطح جهان پشت سر گورباچف قرار گرفتند و در حمایت از گلاسنوس و پرستریکایش با هم به رقابت برخاستند و امثال گابریل گارسیا ماکز برای دیدن روی حضرت گورباچف راهی شوروی شدند. در همان زمان شاملو می گوی:

«من خیلی راحت شما عرض کنم، در این مورد سخت نگرانم. شرق دارد گرایشهایی به طرف غرب پیدا می کند، همچنانکه غرب گرایشهایی به طرف شرق پیدا می کند، این یعنی زلزله. زلزله ای که فقط آوارش روی سر مردم

جهان سوم خراب خواهد شد.» امروزه با توحش افسار گسیخته سرمایه داری در جهان بخصوص در منطقه خاورمیانه، بخوبی درستی این نظر را درمی یابیم.

بعد از سرکوب و کشتار آزدیخواهان از سوی رژیم در سال ۶۰ و به یغما بردن انقلاب توسط خمینی و تسلط ارتجاع بر جامعه که شاملو بخوبی در شعر «حکایت» این موضوع را تصویر می کند:

مطرب درآمد / با چکاوک سرزندهای بر دسته ی سازش / مهمانان سرخوشی / به پای کوبی برخواستند / از چشم
ینگه ی مغموم / آنگاه / یاد سوزان عشقی ممنوع را / قطره نی / به زیر غلتید / عروس را بازوی / از با خود برد / سر
خوشان خسته پراکندند / مطرب بازگشت / با ساز و / آخرین زخمه ها در سرش / شاباش کلان در کلاه اش / تالار
آشوب تهی ماند / با سفره ی چیل و / کرسی / باژگون و / سکوب / خاموش / نوازندگان / و چکاوکی مرده / بر فرش سرد
آجرش.

فقط از چشم ینگه ی مغموم است که از این همه شیادی مطرب [رهبر] که عروس را [انقلاب را] با خود برد قطره
ئی به زیر می غلند.

با این وجود شاملو در این دوره در تحلیل حوادث اجتماعی و روند آن دچار تناقض می شود. از یک سو به این نتیجه می
رسد که تا زیر ساختهای فرهنگی و ارزشی جامعه دگرگون نشود، جامعه ره به جایی نمی برد و تنها در خواب گرده به
گرده می گردد و از ارتجاعی به ارتجاع دیگر می غلند. راه بیرون رفت از این گذر را کار بنیادی فرهنگی می داند:

« من نمی گویم توده ملت ما قاصره یا مقصره ... جامعه، حافظه ی تاریخی ندارد، حافظه ی دسته جمعی ندارد.
هیچگاه از تجربه ی عینی و اجتماعی اش چیزی نیاموخته و هیچگاه از آن بهره نگرفته و در نتیجه هر گاه کارد به
استخوانش رسیده روی پهلوش غلطیده، از یک ابتدالی به یک ابتدالی دیگه و این حرکت را پیشرفت دانسته، سر
خودش را کلاه گذاشته، من متخصص انقلاب نیستم اما هیچوقت چشمم از انقلاب خودانگیخته آب نخورده، انقلاب
خودانگیخته یعنی اینکه تو گاودونی تیر خالی کنی. ، انقلاب خودانگیخته مثل ارتش بی فرمانده است که بیشتر بدرد
شکست خوردن و سرزمین به دشمن دادن میخورد تا شکست دادن و دمار از روزگار دشمن در آوردن. ملتی که حافظه
تاریخی ندارد انقلابش هر اندازه هم از لحاظ مقطعی شکوهمند و از این قبیل توصیف بشود در نهایت امر به آن صورت
در می آید که عرض شد یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی از آب درمی آید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد گرفت.
در برابر بیداد مغ ها و روحانیون زرتشتی که تسمه از گرده اش کشیده اند فریب عربها را می خورد و دروازه ها را
بررویشان وا میکند، دویست سال بعد که از عربها به ستوه آمده و نهضت تصوف را براه انداخته، فیلس یاد
هندوستان میکند، عناصر زرتشتی بکار میگیرد که با آن همه خشونت ریخته دور باز میکشد جلو، از شباهت جغه انار
به تاج کیانی برای سوزاندن دماغ عربها. هنرش پیش میرود اما جامعه در عمل واپسگرایی میکند...

شاه اسماعیل به دلایل سیاسی می افتد وسط که مملکت را شیعه کند فرض کنیم از لحاظ سیاسی بسیار خوب است،
چون کشور را از اضمحلال نجات می دهد ولی اینکار به چه بهایی انجام میشود، به قیمت از دست رفتن فرهنگ، هنر و
دانش در ایران و از جمله به بهاء جان نیم میلیون نفر آدمیزاد. فقط در آذربایجان که حاضر به قبول مذهب جدید نیستند
و نمی خواهند دست از سنی گری بردارند و بخاطر گل روی شاه اسماعیل در آذانشان بگویند علی ولی الله، اما همین
که روزی از ترس شمشیر شیعه شده و یا تظاهر به شیعه گری کرده، درست چند سال بعد به کلی موضوع را از یاد می
برد و چنان تعصبی جانشین حافظه ی تاریخی اش میشود که بیا و تماشا کن، حتی قبول می کند اگر پنج تا سنی بکشد
یک راست میرود بهشت.

... جامعه (غرب) روند دموکراتیک خود را (به شکل نیم بند) طی کرده، ما چنین روندی را طی نکردیم، برای ما اصلاً قضایا صورت عجیب و غریبی دارد. ما گفتیم یا گفتند، بخصوص آقای فریدون آدمیت که انقلاب مشروطیت یک انقلاب ضد فنودالیسم بود، بعدش رضاشاه می آید روی کار میشود بزرگترین فنودال دنیا. بعد از اینکه محمد علی شاه سقوط کرد نیما برای من تعریف می کرد که سر کوچه ایشان جایی بود... مردم آنجا جمع میشدند در کنار دیوار می نشستند و یک فکلی که می دانست کنستیتوسیون با دو تا طین یعنی چه می رود بالای یک صندلی و شرح میداده این مشروطیتی که حالا شما اینجوری توانستید حفظش کنید اصلاً معنی اش چیست.

خب ما با چنین جامعه ای سر و کار داریم. در غرب یارو لاقل یک توهم نزدیک به حقیقت، یک چیز منحرف شده به اسم دموکراسی دارد و خودش هم روندش را مثلاً فکر می کند طی کرده ولی در ایران چه روندی طی شده، چه تجربه ای از دموکراسی است. یارو آمده فالیچه اش را پشت اتاق کار بنده - صحبت ۲۰ سال پیش است - تکان میداد، من رفتم به ایشان اعتراض کردم آقا جان گرد و خاک اینجا بلند نکن، گفت آزادیه، خب این مفهوم آزادی را اصلاً بنده چه جور باید بهش برخورد کنم نمی دانم.

... من ایده آلیست نیستم ولی به حرمت انسان اعتقاد دارم و عمیقاً اعتقاد دارم انسان حرمت خودش را باید بشناسد.

انسانی که می رود رای خودش را می فروشد و یک یاردان قلی که استعمارکننده اش است با دو تومان یا یک چلوکباب به اسمش رای می دهد... من معتقد به یک مبارزه فرهنگی ام، جامعه واقعاً باید بیدار بشود تا بیدار نشود هر رأیی که می اندازد توی صندوق به ضرر من است. به ضرر انسانیت است به ضرر کل جامعه است و اول از همه من هم ناچار جوشش را می خورم.»

اما شاملو در عرصه عمل بیش از دیگران این موضوع را در می یابد که در جامعه استبداد زده که فقط قصابانند بر گذرگاهها مستقر با کنده و ساطور خون آلود، در جامعه ای که انسان کوچکترین بهائی ندارد و از ابتدایی ترین حقوق انسانی محروم است، کارهای فرهنگی و هنری در شکل رسمی که از کنترل و فیلتر سانسور دولت رد می شود، نمی تواند ره به جایی برد و به آگاهی عمومی تبدیل شود. در نتیجه حرکت های فرهنگی بخاطر تحمیل شدن سمت و سوی آن توسط حکومت، در اکثر موارد نتیجه عکس می دهد و خود حکومت از آن بعنوان یک ابزار بهره می گیرد و چهره کریه خود را تحت پوشش آن می آراید. از همین روست که می گوید: «در دنیایی که اداره و هدایتش به دست اوباش و دیوانگان افتاده، هنر چیز نیست در حد تنقلات و از آن امید نجات بخشیدن را نمی توان داشت.»

شاملو بهتر از همه می بیند که در شرایط سرکوب و اختناق، بسیاری از روشنفکران و نویسندگان یا سر در آخور رژیم فرو می برند و در نقش پاسداران فرهنگی رژیم ظاهر میشوند. یا با سرگرم شدن به بحث هایی چون پسا مدرنیستی و شگردهای زبانی و تکنیکی و با ادبیات و با اشعار هجو و هزل تخلیه روانی می شوند و می کوشند خودسانسوری خود را با این قبیل چیزها پنهان کنند. یا به چنان ذلت و دریوزگی می افتند که می بینیم بسیاری از این مدعیان هنر و ادبیات حتی در این سوی مرز که روزگاری پناهنده سیاسی هم بوده اند، حالا برای پایان دادن به دوره تبعیدشان دست دعا به سمت رژیم بلند می کنند، سعی می کنند در اینجا به گونه ای بنویسند که در ایران هم قابل چاپ باشد. یعنی اینکه از اینجا به قوانین سانسور رژیم گردن می نهند و داوطلبانه خودکشی فرهنگی می کنند و به جنازه های فرهنگی تبدیل می شوند. به همین جهت شاملو می گوید: «چیزی که در اینجا عجیبه، مردم کوچه و بازار از روشنفکر و دانشگاهیان»

جلوترند.»

اگر جامعه نتوانسته روند درستی را طی کند و مردم حافظه تاریخی ندارند و در زیر فقر و ستم نسبت به هم مهاجم شده اند، این فقط محصول خود جامعه نیست، محصول سرکوب و نیز دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت و همچنین خیانت مدعیان هنری و روشنفکری و دانشگاهی است که خود را به گاری حکومت بسته و از وضع موجود تغذیه میکنند. شاملو می‌گفت: «سران این حکومت از ملتی که بند تنبانش را ندارد، میلیارد، میلیارد دزدی می‌کنند آنوقت همین مردم را به تخت جمشید و افتخارات چند هزار ساله سرگرم می‌کنند. واقعاً مسخره است. تازه این افتخارات هم بیشتر شامل پیویوزبازی های شاهان و مسائل مربوط به آنان می‌شود نه جنبش های حیرت برانگیز اجتماعی تاریخ ایران مثل مزدکیان و تصوف و... که آن را از حافظه جامعه به حاشیه رانده اند و توسط تاریخ نویسان قلم به مزد در زیر گرد و غبار چرندیات آن را پنهان کرده اند.»

وقتی رژیم برای نمایش انتخاباتی اش چهار تا جنایتکار را تعیین میکند تا مردم به اسم یکی از آنها رأی بدهند، می‌بینیم در داخل و خارج کشور مدعیان روشنفکری و کارشناسی و رسانه های گروهی بسیج می‌شوند تا آنرا برای مردم به عنوان انتخابات جا ببندازد. در صورتیکه این نمایش مسخره خود بزرگترین توهین به مفهوم رأی و انتخاب است. خب جامعه چگونه باید از این گذر رد بشود که به یاردان قلی رأی ندهد و مفهوم واقعی انتخاب و حق رأی را دریابد. پس فرهنگ و هنر در چهار چوب های رسمی نمی‌تواند آگاهی را در جامعه جاری کند. اینجاست که شاملو می‌گوید: «اثری که دگرگونی بنیادین را دنبال می‌کند، معمولاً امکان پخش و نشر ندارد. باید جای دیگری آنرا جستجو کرد.» خب آنجا کجاست؟ طبعاً آنجا آثار هنری و فرهنگی خارج از چهار چوب های تعیین شده حکومت، سمت و سوی اعتراضی و زیر زمینی به خودش می‌گیرد و با حکومت و سانسورش درگیر می‌شود. و اینجا بار دیگر لاجرم مقوله مبارزه و انقلاب خودش را نشان می‌دهد و اینکه آگاهی در بستر مبارزات اجتماعی است که در جامعه جاری می‌گردد. چه کسی می‌تواند نادیده بگیرد که چند تا کتاب لاغر اندام صمد بهرنگی از همه ی دروس دانشکده ادبیات و کتابهای بیشمار دیگر که فقط بدرد پر کردن تاقچه های کتابخانه می‌خورند، در جامعه تأثیر گذار تر بوده است. همین چند کتاب دو، سه نسل را کتابخوان می‌کند و به سمت مبارزه برای احقاق حقوق خود سوق می‌دهد. وگر نه کارهای فرهنگی در صورتبندی رسمی و تهی شده از جوهره اعتراضی جز برای سرگرمی و تسکین جامعه یا اینکه ابزاری باشد در خدمت قدرتمندان حاصل دیگری ندارد. در همین نقطه است که مسئولیت یقه انسان را می‌گیرد و اینکه اثر می‌تواند از مآثر جدا باشد. مآثر حرفی را که در اثر می‌زند باید در عمل به آن وفادار بماند و بهایش را بپردازد. به قول کافکا اینجا کلمه حکم مرگ و زندگی را پیدا می‌کند.

هر چند نا بکارانی هستند آن سو

(چیره دستانی در حرفه ی «کت بسته به مَقْتَل بردن»)

و دلیرانی دریا دل اینسو

(چرب دستانی در صنعت «زیبا مردن»)

شاملو با اینکه مدتها در رابطه با کارهای فرهنگی و اجتماعی با این تناقض درگیر بود، با اینکه سالهای آخر با بیماری مزمن و طاقت فرسائی روبرو بود، با اینکه بسیاری از نویسندگان و شاعران تلاش داشتند پای او را به سگ دعوای درون جناحی رژیم به کشانند، می‌بینیم که موفق نمی‌شوند. چرا که او جایگاه انسانی خود را در بستر آزادیخواهی و رهایی

مردم یافته بود و هیچگاه اجازه نداد به سود رژیم از او بهره ای بگیرند: «من آنچه را که درست نمیبینم خودم را ناگزیر میبینم که [با آن] در بی افتم. البته این کار را فقط از طریق شعر نمیکنم از هر طریقی که از دستم برسد انجامش میدهم.»

تشنه را اگر چه از آب ناگزیر است و گشنه را از نان،/ سیر گشنه گی ام سیراب عیش/ گر آب این است و نان است آن!

«من معتقدم روشنفکر کسی است که اشتباهات یا کجرویهای نظامات حاکم را به سود توده های مردم که طبعاً خود نیز فرزند آن است افشاء میکند. بنابر این فعالیت او به تمامی در راه بهروزی انسان و توده های مردم است. بر اساس آنچه گفته شد روشنفکر تا زمانی شایسته این عنوان است که خود در نظام حاکم و حتی در نظامی که بوسیله خود او پیشنهاد و سپس مستقر شده است نقشی بر عهده نگیرد، زیرا در آن صورت ناگزیر به درون آن می خزد و به مدافع نظام تبدیل می شود، از دریافت انحرافات یا اشتباهات باز می ماند و تعریف خود را از دست میدهد. همچنین از صف توده ها بیرون می آید و در برابر آن قرار می گیرد... آن که هدفش تنها و تنها رستگاری انسان نباشد، درد و درمان توده ها را نداند و نشناسد یا بر آن باشد که توده ها را برای ربودن کلاهی از نمد قدرت گزک دست خود کند روشنفکر نیست، دزدی است که با چراغ آمده.»

شاملو کارِ سترگی کرد و همچون بسیاری از هنرمندان و روشنفکران مترقی و آزادیخواه جوهره اعتراضی را در رگ و پی ادبیات ایران دوانید. یادش گرامی باد: که

چنان باز نمایاند که سکوت به جز بایسته ظلمت نیست،

و به اقتضای شب است و سیاهی ست تنها

که صداها همه خاموش می شود

و بدین نمط

شب را غایتی نیست

نهایتی نیست

و بدین نمط

ستم را

واگوینده تر از شب

آیتی نیست.

مسلم منصوری